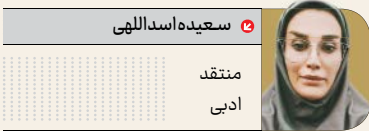


■ برای رمان «ماهی‌ها نگاهم می‌کنند»
به قلم «ژان پل دوبوا»

گزارش نویسی از مسابقات خشن!



سعيدة اسداللهی

منتقد
ادبی

در واقع به علت پیچیدگی‌های فوق‌العاده زندگی در عصر جدید و همچنین به سبب فقدان ثبات و قطعیت در این دوره و زمانه انقلابی که همه چیز بی‌وقفه دگرگون می‌شود، داستان‌نویسی کار بسیار دشواری است. شکاف فزاینده‌ای که بین رمان‌های «خوب» و رمان‌های «عامه‌پسند» در قرن بیستم به وجود آمد، یکی از ویژگی‌های چشمگیر تحول رمان در این قرن است. از یک سو، تقریباً اکثر رمان‌هایی را که منتقدان روشنفکر تحسین می‌کنند و ارزشمند می‌شمارند، توده مردم اصلاً نمی‌خوانند، از سوی دیگر، روشنفکران کتاب‌های پرطرفدار سطحی و رمان‌های پرفروش مردم پسند را تأیید نمی‌کنند و گاهی به دیده تحقیر به آنها می‌نگرند و از خواندنشان اجتناب می‌کنند. پیامدهای این وضعیت، همچون علت‌های آن، متعدد است.

تجاری‌شدن ادبیات نه فقط تأثیر فاجعه‌باری در ملاک‌های عام مردم برای کتاب‌خوانی بر جای گذاشته، بلکه همچنین باعث شده نویسنده خوب هرچه بیشتر احساس انزوا و تنهایی کند؛ چراکه حوزه بسیار محدودی از تجربه‌های انسانی را محض خاطر مخاطبانی خاص و محدود بررسی می‌کند.

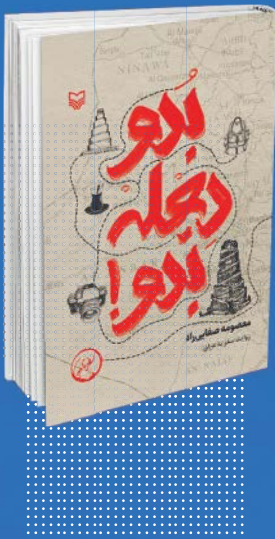
رمان «ماهی‌ها نگاهم می‌کنند» روایت مرد روزنامه‌نگاری است که باتیبه گزارش‌های هیجان‌انگیز از مسابقات خشن و خسته‌کننده بوکس، در یک روزنامه تخصصی ورزشی، اصرار معاش می‌کند. شخصیتی تنها و منزوی با روابطی محدود که تنهایی خودخواسته‌اش به واسطه حضور ناگهانی پدری الکلی که سال‌ها پیش گم شده، تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. پدری که پس از سال‌ها با خشونت غیر قابل کنترل و سرشار از فروپاشی‌های عاطفی سرکله‌اش پیدا می‌شود و خواسته‌ای عجیب از فرزندش دارد. ایده اصلی این رمان اشاره به تنهایی و ناامیدی بی‌پایان بشر امروزی دارد. به قول اصغر نوری، مترجم این اثر، در این کتاب تنهایی آدم‌ها به تصویر کشیده می‌شود و آدم‌ها از تنهایی شروع و به تنهایی می‌رسند. ژان پل دوبوا در این اثر با زبانی طنز و لحنی انتقادی به پیامدهای مدرنیته، شکاف بین نسل‌ها و دردسرهای زندگی شهری می‌پردازد.

شخصیت‌های داستان دوبوا آدم‌های ساده و بی‌آلایشی هستند که درگیری‌ها و اضطراب‌های زندگی مدرن شهری آنها را وادار به کنش‌های متفاوتی می‌کند که نتیجه‌ای جز تنهایی ندارد. عنوان اثر به واسطه بستر مکانی اتفاق‌ها که اقیانوس اطلس است و بیشتر غذاهای طبخ شده همراه با ماهی است، انتخابی هوشمندانه و شاید رازی پیچیده که خواننده را تا انتها وادار به کشف می‌کند.



نگاهی به کتاب «بدو دجله بدو!» که درباره سفر به عراق است

روایتی تاریخی منطبق بروضعیت فعلی عراق



و روان است که صدای بلندبلند فکر کردن راوی، جابه‌جا به گوش می‌رسد. مثل آنجا که خانم نویسنده به‌گنیه‌گذاری اعراب و این‌که همدیگر رانه با اسم که با گنیه صدا می‌کنند، ایراد می‌گیرد و حرف دلش را می‌زند. با وجود این‌که حرفش مغایر فرهنگ و رسوم ملت میزبان است.

نویسنده جوان که از قضا روحانی زاده است، شیفتگی‌اش به نغمه «ام‌کلثوم» را پنهان نمی‌کند و بغداد و ساحل دجله را وجب‌به‌وجب گز می‌کند تا به قهوه‌خانه‌ای برسد که بوی یار دارد.... و می‌رود تا بالای برج متوکل عباسی در سامرا و کاخ ویران شده صدام در بیابان بابل و لایه‌لای روزمرگی‌های مردم مهمان پرست عراق. سفر اربعین امسال من، از لحظه‌ای که از خوی خارج شدم تا ساعتی که دیوارهای شهر دوباره در نظرم پدیدار شدند، ۶۵ ساعت بیشتر طول نکشید و در همه این ۶۵ ساعت، هر جا که نشسته بودم، چه درون زاغارتی که ما را یک دور برد چرخاند دور سر چهار امام مدفون در سامرا و کاظمین و برگرداند کربلا و روز بود، چه زمانی که چراغ بالای سرم در طیاره مسیر رفت و برگشت روشن بود و امکان خواندن داشتم، «بدو دجله بدو» از دستم نیفتاد؛ بس که روان، راحت و ساده نوشته شده بود و تا برگردم خوی، همه‌اش را نوشیده و تمام کرده بودم. و سفرنامه‌های این نویسنده جوان را چنان جامع و کامل دیده‌ام که بعد از این اگر کسی بخواهد استانبول برود، می‌گویمش قبل سفر، «استانبول چی» و اگر خواست عراق برود، «بدو دجله بدو» را بخواند و قبل سفر یک دور فرهنگ و مناسبات و تاریخ این دو سرزمین را مرور کند. بس که در یک رفت و برگشت کوتاه، خلاصه جریانات تاریخ معاصر و مناسبات سیاسی این دوسرزمین را به آدم انتقال می‌دهد. چند هفته بعد از سفر اربعین امسال، وقتی هنوز مژه کلمات کتاب مناسب سفر کربلایم. بدو دجله بدو. هنوز از زیر دندانم نرفته بود، شهریار ما و خانم نویسنده‌اش مهمان آمدند خوی و قدم سر چشم من و همسرم گذاشتند. بعد از جایی اول که باهم خوردیم، از سرکار علیه پرسیدم: «آخرش هم گفتی چه شد که در مسیر مشابه بغداد به کربلا شکست درآمد و هوا چنان ابری شد که شهریار ما را به زانو درآوردی؟» و نگفت و جایش شهریار گفت که «نویسنده خانه‌شان!» برای نوشتن سفرنامه اخیر، ۵۰ عنوان کتاب راجع به موضوع، قبل سفر و حین تنظیم سفرنامه خوانده و کتاب که نخ تسبیحش روایت زیارت اربعینی سیدالشهداست، خلاصه‌ای از فهم نویسنده است از آن ۵۰ عنوان و چندین و چند مقاله و مشاهداتش از رسوم روزمره مردم دوست‌داشتنی عراق. و گفت که «نویسنده خانه‌شان» فی الحال مشغول نظم و نسق دادن به سفرنامه هندوستان است و راست می‌گفت. یادم آمد، دهه اول محرم امسال را خانم نویسنده و آقای عکاس، یک تُک پا رفته بودند هندوستان.

حسین شرفخانلو

نویسنده



سفر امسال در اربعین به کربلا سبک‌بارترین سفر عمرم بود. هیچ پیش‌نیامده بود سفر بروم و بازم این همه سبک باشد. بار که می‌گویم یعنی شارژر و سیمش و یک جلد کتاب و دیگر هیچ. آنها را هم نه توی ساک دوشی یا در کیف دستی که در جیب پنجم و ششم شلوار شش جیبم جا کردم و گیوه ور کشیدم تا در سبک‌بارترین حالت ممکن، کوتاه‌ترین سفر عراقم را بروم و برگردم. الغرض امسال در گرم‌ترین اربعینی که تجربه کردم، همراهم غیر از پاسپورت و موبایل و شارژرش، فقط و فقط یک کتاب بود که قصه سفر اربعین پارسال را روایت می‌کرد؛ بدو دجله بدو!

کتاب با امضای نویسنده‌اش خانم صفائی‌راد تازه به دستم رسیده و مناسب‌ترین زمان و مکان برای خواندنش، اثنای سفر اربعین بود. سفری دونفری که شهریار ما و همسرش به بهانه زیارت اربعین، می‌آیند عراق و در عین این‌که نیت زیارت سیدالشهدا در روز اربعین شهادتش را دارند، از تمدن غنی و آثار بی‌نظیر تاریخی عراق غافل نمی‌شوند. تجربه‌ای که نصفه و نیمه، من هم لایه‌لای سفرهایم به عراق، هراگاهی از پنجره‌ای به تماشایش نشسته‌ام و همیشه یکی از آرزوهایم، داشتن یک هفته وقت خالی است برای پرسه‌زدن در کوچه پس‌کوچه‌های بغداد، بابل، سامرا، موصل و بصره و خصوصاً نجف و نوشیدن از جام دست‌نخورده تاریخ معاصر عراقی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی.

نویسنده سقار (زیاد سفرزنده) کتاب خانم صفائی‌راد که قبلاً باکو، بوسنی و استانبولش را رفته و هر کدام را خط به خط نوشته و همان موقع به باد چاپ‌شان داده تا خبر و خلش به ما برسد، در سفر عراق که از قضا دومین سفر مشترکش با همسفرش بوده، قبل از رفتن نشسته و کلی راجع به عراق و تاریخ و فرهنگ و اجتماعیات آن سرزمین کهن خوانده و به اتکای سفرهای قبلی‌ای که برای زیارت به شهرهای مقدس عراق می‌رفته و به اعتبار خوانده‌هایش، با چشم باز و هدف مشخص قدم در «سرزمین امامان و پیامبران» (تعبیر رسمی دستگاه تبلیغاتی حزب بعث از کشور عراق در زمان صدام) و تمدن دیرپای بین‌النهرین گذاشته و در تمام خطوط کتاب، روایت تاریخی و تطبیقش با الان و محیطی که در تابستان ۱۴۰۱ تجربه‌اش کرده، به چشم می‌خورد.

جسارت قابل ستایش نویسنده در سرک‌کشیدن به روزمره درونی مردم تا آنجا پیش رفته که او را تا آرایشگاهی زنانه در بغداد هل داده و او جسورانه در دل یک متن با رویکرد دینی مذهبی، به مکالمات داخل آرایشگاه پرداخته و متن چنان سلیس، بی‌تکلف

